
حاجی نامه

علیرضا ذکاوتی

سرانجام بعد از حدود سه ساعت، پرنده آهنین بال در جدّه بر زمین نشست و زائران زیر چادرهای عظیم فرودگاه جدّه نشسته، تا استراحتی کنند در همان لحظات آغازین، عربها، پاکستانیها و افغانیها برای خرید، اطراف ما را گرفتند و مسافران شروع کردند به عرضه کردن پسته، زعفران، گز و تسبیح و انگشتر.

معامله، به صورت بسیار کهن، و با زبان اشاره انجام می شد و البته غالباً بیشتر سر طرف ایرانی کلاه می رفت، چرا که پسته حداقل کیلویی دو هزار تومان را می داد به پانزده ریال سعودی و نمی دانست که با آن

هنگام خداحافظی، با گریه دخترک خردسالم، بغض گلویم را گرفت؛ قدری هم بی نظمی و تأخیر در اتوبوس وجود داشت که البته تا حدی طبیعی بود، ولی از این تعجب کردم که چرا هواپیمایی برای مسافران شماره مشخص نکرده است و مسافران که غالباً روستایی بودند، با هجوم همسفران را ناراحت می کردند، البته این حالت موقع رفتن کمتر و در برگشت بیشتر بود. جا دارد که از این پس مسافران را با شماره، در صندوقها بنشانند. شگفت تر آن که مهماندار هواپیما می گفت هیچگاه نه پیش از انقلاب و نه پس از آن، بلیط حاجیها شماره نداشته است.

پول فقط می‌تواند پنج مرتبه تا کسی سوار شود!

در راه حرم
 آفتاب از نیمه گذشته بود که راهی میقات «جُحفه» شدیم. آسفتگی و گرما و سردی و صدا تا حدودی طبیعی است و قابل تحمل. اتوبوسی که در اختیار کاروان است وابسته به شرکت «مغربی» است. راننده‌اش یک مصری نجیب است و با مسافران، مهربانانه و با محبت برخورد می‌کند. شرکت مغربی و چند شرکت دیگر؛ از قبیل «ام القری»، «الجزیره»، «دَلّه» «سابتکو» و ... اتوبوس‌های زیادی در اختیار دارند و به وسیله آن، زائران را جابجا می‌کنند.

مسئولان قبلاً به مسافران تذکر داده بودند که از اینگونه کارها پرهیز کنند اما گوش شنوا! در این میان منظره درآورد و ناخوشایندی نظرم را بخود جلب کرد، خانم نسبتاً جوانی زعفران می‌فروخت و خریداران دور او جمع شده بودند. خداوند خیر دهد مسؤول کاروان را که با پرخاش و تشر به زبان عربی بندری، مشتری‌ها را پراکنده ساخت.

سالهاست که مدیر کاروانها پیرمردها و پیرزن‌های بی‌دست و پا را در این راه می‌برند و بازمی‌گردانند. و باید از این جهت قدرشان را شناخت. حال که صحبت مدیر کاروانهاست این را هم بگویم که در کار حج یک خودگرانی بزرگ محسوس است و هر بیننده هشیاری می‌فهمد که این تنها لیاقت مدیران و مسئولان نیست که امر حج را بخوبی به فرجام می‌رساند بلکه همکاری و همدلی حدود دو میلیون حاجی است که در این عظیم‌ترین مراسم مذهبی جهان، نقش اول را دارد و اگر جز این بود، شاید هزاران نفر تلفات جانی و میلیارها تومان تلفات مالی در پی داشت.

بریدن از دنیا

اوایل شب به «جحفه» رسیدیم و مُحرم شدیم. فریادهای «لبیک» که از اعماق جان برمی‌آمد، دلها را می‌لرزاند. با تن خیس از غسل در حوله احرام، می‌ترسیدم که مبادا در اتوبوس روباز از باد بیابان سرما بخورم اما هنوز نیمه اول شب بود و باد گرم نه تنها آزارنده نبود که راحت‌بخش هم بود.

در حریم حرم

بعد از نیمه شب به مکه رسیدیم. با آن که خسته و خواب‌آلوده بودیم، اما

ظهر طول کشید و دسته‌جمعی به منزل بازگشته، از احرام بیرون آمدیم. همگی خوشحالیم، چرا که یک مرحله از اعمالمان را به سلامت و موفقیت انجام داده‌ایم.

در نزدیک محل اقامت، مسجدی است پاکیزه، خنک و مرتب که می‌توانیم در آن، نمازها را به جماعت بخوانیم. برای برادران اهل سنت، شرکت شیعیان در نمازهای جماعت، بسیار جالب توجه و از نمودها و جلوه‌های برادری اسلامی است. در روایات شیعه نیز بر فضیلت آن تأکید شده است.

آگهی یا اعلامیه‌ای که بر دیوار مسجد زده‌اند، توجهم را جلب کرد، اعلامیه‌ای است بر ضد استفاده از ماهواره و نیز مضرات فیلمهای مبتذل ویدئویی و نشان از آن داشت که حتی صدای روحانیان وهابی که نان‌خور دولت سعودی هستند درآمده و تصور می‌رود که سرانجام این تعارضها به برخوردی بین سختی‌اندیشان مذهبی و تجدّد طلبان دولتی بیانجامد. شهر مکه از آنتن‌های بزرگ ماهواره و نیز مغازه‌های نوار فروشی انباشته است. این آنتن‌ها تنها تصاویر برهنه و شهوت‌انگیز را عبور نمی‌دهد بلکه فرهنگ

وجودمان از شوق لبریز بود. شهر مکه با خیابانهای وسیع و چراغهای پرنور جلوه خاصی دارد.

محل اقامت ما در مکه، یک ساختمان چهار طبقه بود؛ از شدت خستگی، در سالن طبقه اول بی‌حال افتادیم. از این رو، که همه سپیدپوش بودیم تو گویی گروهی مردگانیم که در کنار هم آرمیده‌ایم. ساعتی بعد چای آوردند، و آنگاه شامی یخ کرده، چون دیر رسیده بودیم. ساعت سه بعد از نیمه شب خوابیدیم و چهار و نیم برای ادای فریضة صبح بیدار شدیم.

بعد از صبحانه جانی گرفتیم و دسته‌جمعی عازم حرم شدیم تا عمره تمتع به جای آوریم. گرچه به دلیل فیلم و عکس‌هایی که از کعبه دیده‌ایم دیدار کعبه ناآشنا نیست، با این همه دیدار «خانه خدا» به راستی روح‌افزا و دلگشا است، گرچه صد بار آن را دیده باشی. به گفته حافظ:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما حرم قدری خلوت بود، معلوم شد که ساعتی پیش مراسم شستشوی کعبه انجام گرفته است. بهر حال طواف، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه و تقصیر تا نزدیک



«توسعه توریسم» عملی شود، آیا در گستردن فرهنگ غربی در بین مردم عربستان مؤثر نخواهد بود؟ و آیا این عمل بدون واکنش خواهد ماند؟ بگذریم.

کعبه و حج همیشه اسلام را حفظ کرده است اگر تاریخ را نگاه کنید کعبه همیشه در اختیار کسانی بوده که به حداقل آنچه اسلام نامیده می‌شود می‌اندیشیده‌اند. کمتر اتفاق افتاده که کعبه و مکه و حج در اختیار شیعه و باطنیان باشد حتی در زمانی که حاکمان کعبه سادات حسنی بودند، همان سادات حسنی (یا شرفاء) زیدی مسلک و حتی بعضاً سنی مذهب بودند. این است که حفظ حداقل اسلام و ظاهر اسلام در مکه قدر مشترک تمام مسلمانان عالم از هر فرقه و مذهب بوده است؛ مانند قبله که قدر مشترک همه مسلمانان است. اسلامی که سیاهپوست مبارز آمریکایی تا کشاورز عقب‌مانده تبتی را به یکسان در بر می‌گیرد. مکه که برای عرب جاهلیت امن بوده برای مسلمین نیز «حراماً امنأ» و «البلد الامین» باید باشد و این با فرقه‌گرایی از هر نوع سازگار نیست. لذا حرمت کعبه همچنانکه پیشوایان بزرگ (چونان حسین بن علی - ع - در حرکت تاریخی خود از مکه به سوی کوفه)

غرب را با تمام زیر و بم آن، میان خانواده‌ها می‌برد. مردم عربستان از جهت رادیو هم در معرض تهاجم رادیوهای مختلف بیگانه به زبان عربی هستند. افزون بر این، مردم عربستان با درآمد فراوانی که دارند، می‌توانند زیاد به مسافرت بروند و همه جا را ببینند. از این رو، پیدایش تعارض و تضاد بین اندیشه‌های کهن سیاسی و فرقه‌ای با حقایق زندگی و دیدگاه‌های متفاوت حتمی می‌نماید؛ باید منتظر بود و نتیجه را دید. نمونه‌ای از این تعارض، در موضوع توسعه توریسم توسط دولت سعودی در سال گذشته رخ نمود. بدین سان که در غیر فصل حج و عمره برای بازدید «حرمین شریفین» بردند و این عمل صدای روحانیان سنی مذهب و حتی وهابی‌ها را درآورد. اشتیاق مسافر غربی را به آفتاب و به مناظر شرقی در نظر بگیرید و ببینید که دولت عربستان در فصل زمستان به شرط آن که با مراسم حج و عمره برخورد نکند چه درآمد هنگفتی از توریسم غربی می‌تواند کسب کند. شاید به همین دلیل است که در شهر مکه و مدینه بیش از صد ساختمان بالای ده طبقه، هم‌اکنون به سرعت در حال بالا رفتن است. اینک سؤالی که پیش می‌آید این است که: اگر برنامه

می‌ایستد و نمازها همه درست است. در اینجا، تفاوت‌ها و رنگ‌ها همه از میان برمی‌خیزد. هنگام طواف زن و مرد در کنار همدان تا فرق جنسیت هم لحاظ نشود.

در این احساس یگانگی و از خود بیگانگی در هر دور که بغضی گلوگیرت نشود و هر رکوع و سجودی که بی‌اشک بگذرد مغبونی؛ دریغ از ذکر گفتن آنجا که خود عین ذکر می‌شوی. نماز در حجر اسماعیل محشر است؛ سجده‌کنندگان زیر دست و پا را می‌بینی که بی‌خبر از همه چیز شانه‌های‌شان می‌لرزد؛ مثل بچه‌گم شده‌ای که مادرش را یافته و تازه بغضش ترکیده، بی‌اختیار با تمام تن می‌گرید و از هیجان و احساسات می‌خواهد خفه شود. دریغ که «الحال لا یدوم».

اگر درویش در حالی بماندی

سر دست از دو عالم برفشاندی
توهم یا تصوّر، هر چه می‌خواهند
اسمش را بگذارند. اگر این حالت اتصال به کل و فراتر رفتن از خود، در اینجا میلیونها بار تجربه نشده بود، این همه سفارش «حجر اسماعیل» را نمی‌کردند، در اینجا است که:

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی

بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

نشان داده‌اند به هر قیمت باید محفوظ بماند. تا این نشانه توحید هست ما همیشه می‌توانیم به حقیقت اسلام بازگردیم و اگر از آن دور شده‌ایم باز آییم، شاید معنای «مَثَابَةٌ لِلنَّاسِ»^۱ همین باشد که بازگشتگاه مردم است از افراط و تفریط به محور اسلام.

غروب روز سوم ذیحجه، با پله برقی به پشت بام مسجدالحرام رفتم. بسیار وسیع و با صفاست و غرق جمعیت. از بالا که طواف کنندگان را می‌بینی، در یک نگاه، دریای موج انسانها را که همچون باغچه‌ای از گل‌های رنگارنگ است. اما وقتی با آن همراه شوی؛ یعنی نگاه را در آن رها کنی طیف انسانی بی‌نهایتی را می‌بینی برگرد آن مغناطیس بزرگ، یا گردابی تمام نشدنی که گویی در کعبه فرو می‌رود. کعبه، معشوقه سیه‌جامه میلیاردها مسلمان تا قیام قیامت است با آن حال چهره‌اش که هزاران هزار انسان با آرزوی بوسیدن و یا دست ساییدن بر آن، زیر دست و پا می‌روند موفق نمی‌شوند.

مکه شهر «لا اله الا الله» و کعبه سمبل «توحید» است. در اینجا است که از هر سمت بایستی قبله است؛ زن و مرد در کنار هم نماز می‌خوانند، بل گاه زن پیشتر



می‌خواسته است به حج برود و آخر در طریق حج، وفات یافته است.

و این که بایزید به آن مرید گفت: «خرج حج را به من بده و هفت بار دور من بگرد و برو که حجت مقبول است» باید دید که آن مرید چه کسی بوده و برای چه می‌خواسته برود؟ و این که آن صوفی دیگر هیزم می‌برد گفتند کجا؟ گفت می‌خواهم این خانه را آتش بزنم که مردم خدا را بپرستند. باز هم معنایی فراتر از ظاهر گزاره آن دارد چه هم خلاف عرف است هم خلاف شرع و هم خلاف عقل. مُراد او تأکید بر پرستش خداست و حج جز این چیزی نیست. او با این عربده و ستیز می‌خواسته است حقیقتی را گوشزد کند. این که کعبه «کهنه صنم خانه‌ای است» و این که یک وقت معبد زُحل بوده منافاتی به آنچه گفتیم ندارد. کعبه نخست خانه توحید بوده و به شرک آلوده شده و بالاخره به دست آخرین فرستاده خدا از آایشها پاک گردیده است.

پیغمبر غالب رسوم جاهلی را منسوخ کرد جز حج را که تصفیه فرمود. چنان توحید محمدی پاک کننده بود که بعضی مسلمانان سعی بین «صفا و مروه» را هم می‌خواستند به کناری نهند، آیه آمد: «ان الصفا و المروة من

این حالت برق‌گرفتگی را حتی عوام هم همین جور تعبیر می‌کنند: «سیمش وصل شده بود.» دیدم: شفته‌ای در سعی صفا و مروه، به آواز، غزل می‌خواند و می‌رفت. شاید عارفانی که همه ساله به حج می‌آمدند دنبال همین حال بودند. ممکن است بگویند: مگر خدا همه جا نیست؟ آری؛ اما مجموع شرایط چنین نتیجه می‌دهد که در اینجا گره بُغضت باز شود. آن انقطاع مصنوعی و بریدن از خانمان و وطن و مال و جامه و حتی رفیق راه - که بهتر است هنگام عبادت زود رهایش کنی - به طرف انقطاع راستین می‌کشد. در این انقطاع که تعلیمش را داده‌اند حقیقت و مجاز، ظاهر و باطن، ماده و معنا، جزء و کل، روح و جسم، مجمل و مفصل، مبهم و مبین، عجیب به هم آمیخته است:

چندگویی این و آن و جسم و جان

جسم و جان و این و آن آمیخته

چندگویی آن جهان و این جهان

این جهان و آن جهان آمیخته

آن که کعبه را از نزدیک ندیده است نمی‌گویم از دیدن شگفت‌ترین شگفتی‌ها، لیکن از دیدن یک شگفتی بسیار بزرگ محروم شده است. در اینجا است که متوجه می‌شوی چرا ملاصدرا برای چندمین بار

شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما و من تطوع خيراً فإن الله شاكر عليم»^۲ یعنی که طواف این دو بلا اشکال است و بهتر است صدقه‌ای هم بدهند. باز بعضی مسلمانان می‌خواستند از داد و ستد در حج، خودداری کنند؛ آیه آمد: «لیس علیکم جناح أن تبغوا فضلاً من ربکم...»^۳.

از ویژگی‌های دیگر حج محمدی این بود که امتیازات قریش را حذف کرد؛ آنان خود را «احمسی» و تافتهٔ جدا بافته می‌انگاشتند، آیه: «أفیضوا من حیث أفاض الناس»^۴ و آیه: «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»^۵ در ردّ این پندار، نازل گردید.

دیگر از خصوصیات حج محمدی، اعلام برائت از مشرکین است: «وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»^۶ و این تکاندن آخرین پندارهای شرک آمیز از مراسم حج و جدا کردن همهٔ حساب‌هاست. (پاره‌ای از مستشرقان باقی ماندن مراسم حج را در دیانت توحیدی اسلام شگفت‌آور پنداشته‌اند) برای اعلام برائت از مشرکان، مخصوصاً به این نیت، سورهٔ توبه را بار دیگر با تأمل و توجه خواندم؛ (علاوه بر آن که در ختم

قرآن خوانده بودم) از باب حرف توی حرف این را هم بگویم که امسال برنامهٔ برائت از مشرکان هم به شکل تجمع آرام و سخنرانی در عرفات و هم به صورت تظاهرات و شعار دادن در اطراف مسجدالحرام، در عصر روز دوازدهم که حجاج از منا به مکه برمی‌گردند، توسط شیعیان لبنان و دیگران صورت پذیرفت. تظاهرات عصر روز دوازدهم، چون قبلاً اعلام نشده بود با موفقیت بهتری تحقق یافت چه این که پلیس خواست، خودش را جمع و جور کند، ظاهراً اذان مغرب شده بود و صف نماز بسته و مقصد انجام یافته بود، از این رو نتوانستند کسی را دستگیر کنند. بدین گونه در حج که جامع عبادات اسلامی است، جهاد هم تجلی می‌یابد. قرآن نیز کسانی را که با دعوی «سقاییت حجاج» و «عمارت مسجدالحرام» خیال برتری فروختن دارند، فروتر از کسانی قرار داده که با ایمان به خدا و روز جزا «جهاد فی سبیل الله» هم می‌کنند.^۷

چند روزی تا حرکت به سوی عرفات فرصت بود. ساعت یک بعد از ظهر به کوه «حرا» رفتیم شاید کلاً از سربالایی عاجز هستیم. من توان بالا رفتن را نداشتم بر دامنهٔ کوه نشستم، دوستان رفتند در «غار حرا»



تن‌پرور شده‌اند و فروشندگان پاکستانی و افغانی و هندی جایگزین آنان شده‌اند. خیابان‌ها پر از مغازه‌های دلالی و بنگاه معاملاتی است. کوه‌ها را می‌تراشند و جایش ساختمان‌های چند طبقه می‌سازند. می‌گفتند: دولت، برای احداث ساختمان وام‌های دراز مدت می‌دهد. هتل‌داری و ... برای آنان راه درآمد خوبی است. صاحب‌خانه ما عربی است عدنان نام. وی سه زن دارد و درآمدش از اجاره دادن خانه خویش به زائران حج و عمره است. ضمناً کارگاه جوشکاری صندلی فلزی هم دارد. در اوقاتی که زائر نیست، هر طبقه، در اختیار یکی از زنان و بچه‌هایش است، وقتی مسافر آمد، هر سه خانوار در قسمت انتهایی و مجزای ساختمان جمع می‌شوند. یک نوکر افغانی متأهل و یک نوکر تایلندی هم داشت که توی گاراژ می‌خوابیدند.

دکانهای انباشته از مواد خوراکی با نام «بقاله» و بنگاههای صرافی و مغازه‌های فروش لوازم صوتی و نوار ویدئو و تلویزیون و سایر کالاهای مصرفی، خیابان‌های اصلی - بویژه در منطقه مرکزی - را پوشانده است. حاجی‌های آسیایی زرد پوست، امسال زیاد بودند و خوب خرید می‌کردند. این یکی از

نماز خواننده و برگشتند بعضی بچه‌های کوچک و پیرزن‌ها هم می‌رفتند. بر خلاف دیگر مساجد، مسجد این محل، آب ندارد و خیلی کوچک است. یک آگهی هم اول کوجه نصب کرده که لمس سنگها و بوسیدن سنگهای این کوه و نماز خواندن در این کوه، جزء سنت نیست و بدعت است. این سال، به خیال خود با مظاهر ضد توحید مبارزه می‌کنند در حالیکه دوست داشتن پیغمبر - ص - و آنچه مربوط به اوست، عین توحید است. و جدا کردن حب خدا از دوستی رسول، تصور غلطی است که در زمان پیغمبر - ص - هم داشته‌اند. اشتباه اینجاست که محبت رسول الله و اهل بیت - علیهم‌السلام - را در عرض محبت خدا فرض می‌کنند، حال آن که اینها در طول همان محبت خدا است. «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله.»^۸ برای دیدن غار ثور هم خواستم بروم نشد.

تقریباً هر روز طوافی داشتیم و نماز در حجر اسماعیل.

شهر مکه مثل گذشته تاریخی‌اش همه مصنوعات و اشیای خوب عالم را در خود گرد آورده است و عربهای مکه در گذشته کاسب و تاجر بودند، لیکن اکنون

جمرات» در اینجا صورت می‌گیرد. طبق فقه شیعه، سنگ‌ها باید بخر باشد. زائران شیعی سنگ‌ها را از خاک در می‌آورند یا سنگ بزرگی را می‌شکنند و حدوداً به اندازه فندق در می‌آورند.

«وقوف» در «مشعر»، بین طلوع سفیده صبح تا طلوع آفتاب از واجبات این مرحله است. شاید به قول عرفا: این وقوف اشاره‌ای به طی مراحل سلوک باشد. در اینجا، اتفاق خنده‌داری افتاد، بعد از اذان اول، روحانی ما جلو ایستاد و کنار خیابان نماز صبح خواندیم، نماز ما که تمام شد، اذان دوم را سر دادند. یک افسر راهنمایی که قدم می‌زد و ظاهراً از این که ما کنار خیابان را اشغال کرده بودیم، ناراحت بود، تشر زد که «لِمَ لَا تَصَلُّونَ؟» در حالی که ما نماز خوانده بودیم، ولی تا آخر وقت (طلوع آفتاب) که ما بودیم، ندیدیم او نماز بخواند. این هم از نهی منکر بعضی مأموران سعودی. نظیرش را در مدینه دیدم، حدود چهار بعد از ظهر از کنار «مرکز صحی» سیار هلال احمر سعودی می‌گذشتیم، گفتیم برویم تو ببینیم با مریض‌ها چطور برخورد می‌کنند؟ - البته ایرانی‌ها نیازی به «مرکز صحی» سعودی ندارند، درمانگاه‌های ایران، بیماران غیر

مظاهر رفاه اقتصادی جدیدشان است و گویی معنی چندین ساله برداشته شده که اینطور با شور و شدت و کثرت به حج می‌آیند. خیلی هم معتقد و منضبط به نظر می‌آیند و مؤدب هم هستند.

از عصر روز هشتم آماده‌باش دادند. نماز مغرب را خواندیم و شام خوردیم ولی تا ماشین حاضر شد و راه افتاد به نصف شب کشید. البته وقوف در عرفات قدر واجبش از ظهر روز نهم تا مغرب است، ولی حجاج ایرانی و شیعه و بعضی دیگر، برای آن که فضیلت شب عرفه را درک کنند، زودتر می‌روند. به هر حال، با احرام به عرفات رفتیم و جاگیر شدیم. روز نهم، تا پای بلندی «جبل الرحمه» رفتیم. می‌گویند در اینجا آدم و حوا یکدیگر را شناختند و توبه‌شان قبول شد. روز عرفه دعای عرفه هم خوانده شد؛ خیلی با حال و پر معناست.

مراسم برائت به آرامی در این روز انجام گرفت؛ در حالی که روبروی «بعثه» ماشین‌های پر از کماندو توقف کرده بود.

بعد از مغرب، از عرفات به سوی مشعر حرکت کردیم. حرکت سنگین و گام به گام است، چون همه حجاج در این طریق هستند. سنگ جمع کردن برای «رمی



ایرانی را هم می‌پذیرد. - وقتی داخل شدیم و توی صف ایستادیم، وقتِ نماز عصر بود، مأمور اسم نویسی، می‌گفت: «لِمَ لَا تَصَلُّونَ؟» حال این که خودش و رفقاییش نشسته بودند نوشابه می‌خوردند و بگو بخند داشتند و نماز نمی‌خواندند. این که می‌گویند: وقت نماز خرید و فروش موقوف می‌شود، اغلب همین طور است، ولی خلافتش را هم دیدیم. یا اکنون عادی شده یا از اول هم به آن قرصی که می‌گویند نبوده است. به هر حال، باید پشت و روی سگه را دید.

بعد از آفتاب، به سوی منا حرکت کردیم این شهرک، نزدیک مکه و به آن چسبیده است و صحرای آن که محدودهٔ معینی دارد، مانند عرفات، تمام ظرفیت پُر می‌شود. و ظاهراً آمار حجاج همین دو میلیون است. مگر این که ترتیبات دیگر مثل احداث ساختمان چند طبقه به جای چادر، اندیشیده شود. در گرما، به منا رسیدیم و در چادرها مستقر شدیم و پس از صرف صبحانهٔ مختصری جدای از گروه، برای سرعت در کار، سه نفری راه افتادیم. به سرعت به طرف جمرات رفتیم، سیل جمعیت با اتومبیل‌ها که رفت و آمد می‌کرد و گرما و بوی تعفن شدید - که مُحرم نباید از

آن اظهار کراهت کند - درآمیخته بود و راه رفتن در حال تنه زدن و فشار و گرما با بی‌خوابی شب و کوفتگی عرفات چنان مشکل بود که یکی از همراهان در چهار - پنج کیلومتری «جمرات» واماند. او را کنار سقاخانه‌ای نشانیدیم و رفیقِ دیگر که یازدهمین سفرش بود، قرار شد نیابتاً به جای او «جمرهٔ عقبه» را سنگ بزند؛ بقیهٔ راه را تندتر رفتیم. رسیدیم به جمرهٔ عقبه - شیعه مرجحاً باید از طبقهٔ پایین برای سنگ زدن استفاده کند - با آن که بار اولم بود، در ازدحام شدید کارم را به نیکی به جا آوردم و شیطان را هفت بار مورد اصابت قرار دادم. فقط امیدوارم که با نیشخند معنی‌داری به ریشم نخندیده باشد. در آنجا یک ایرانی را دیدم که سنگ تمام کرده بود و کارش لنگ بود؛ می‌خواست از زمین سنگ بردارد. گفتم: اینها پوک‌های خالی و عمل کرده است، به درد نمی‌خورد و از آن سنگ‌های بکر «مشعر» به او تعارف کردم. گفتم: ای آقا، فرقش چیه؟ گفتم: تو در خانه‌ات هم می‌توانستی در دل خود شیطان را سنگ بزنی، حال که اینجا آمده‌ای آنطور که گفته‌اند عمل کن. قبول کرد و چند سنگ برداشت که خرج شیطان بزرگ کند. برگشتیم و رفیق اول را از کنار سقاخانه

بعد از آفتاب، به سوی منا حرکت کردیم این شهرک، نزدیک مکه و به آن چسبیده است و صحرای آن که محدودهٔ معینی دارد، مانند عرفات، تمام ظرفیت پُر می‌شود. و ظاهراً آمار حجاج همین دو میلیون است. مگر این که ترتیبات دیگر مثل احداث ساختمان چند طبقه به جای چادر، اندیشیده شود. در گرما، به منا رسیدیم و در چادرها مستقر شدیم و پس از صرف صبحانهٔ مختصری جدای از گروه، برای سرعت در کار، سه نفری راه افتادیم. به سرعت به طرف جمرات رفتیم، سیل جمعیت با اتومبیل‌ها که رفت و آمد می‌کرد و گرما و بوی تعفن شدید - که مُحرم نباید از

بعد از آفتاب، به سوی منا حرکت کردیم این شهرک، نزدیک مکه و به آن چسبیده است و صحرای آن که محدودهٔ معینی دارد، مانند عرفات، تمام ظرفیت پُر می‌شود. و ظاهراً آمار حجاج همین دو میلیون است. مگر این که ترتیبات دیگر مثل احداث ساختمان چند طبقه به جای چادر، اندیشیده شود. در گرما، به منا رسیدیم و در چادرها مستقر شدیم و پس از صرف صبحانهٔ مختصری جدای از گروه، برای سرعت در کار، سه نفری راه افتادیم. به سرعت به طرف جمرات رفتیم، سیل جمعیت با اتومبیل‌ها که رفت و آمد می‌کرد و گرما و بوی تعفن شدید - که مُحرم نباید از

برداشته راه افتادیم، ظهر بود که به چادر رسیدیم، گرما زده و از پا درآمده.

خیلی دوست داشتم که به قربانگاه بروم و «ذبح عظیم» را ببینم، ولی در خود توان ندیدم و عجله هم داشتم که زود از احرام بیرون بیایم، از این رو به اتفاق چند تن، به مدیر کاروان وکالت دادیم تا برود و به جای تک تک ما قربانی با شرایط فقه شیعه بخرد و به دست ذابح شیعی با شرایط درست ذبح کند. این کار ساعتی بیش طول نکشید و ما بعد از صرف نهار (نان و هندوانه) و چای، بعد از آن که یقین کردیم، قربانی ما ذبح شده است، سر تراشیدیم (حلق) و کله شستیم، و از احرام خارج شدیم. آنها که به دست خود قربانی می‌کردند، احساس ادای تکلیف بیشتری داشتند. یکی از آنان گفت: چشم قربانی را سرمه کشیدم، آبش دادم، یک تکه نبات در دهانش گذاشتم، بوسش کردم و به زمینش زدم و سرش را بریدم.

قیمت قربانی صبح سیصد و پنجاه ریال و ظهر سیصد ریال سعودی بود. بعد از ظهر به دوپست و پنجاه ریال و عصر به دوپست و بیست ریال هم رسیده بود. بعضی سالها عکس این جریان واقع می‌شود، یعنی عصر، رو به گرانی می‌رود.

بیشتر در مکه یک آگهی از سوی بانک اسلامی دیدم که قیمت دام را تعیین نموده و پیشنهاد کرده بود پول قربانی را به حساب بانک بریزند و قربانی‌ها دسته‌جمعی ذبح و یخ زده شود و برای فقرای کشورهای مسلمان حمل گردد. ظاهر پیشنهاد بسیار معقول بود و از اتلاف تأسف انگیز گوشت تازه جلوگیری می‌شد. با روحانی و مدیر کاروان مطرح کردیم، گفتند: اشکال در اینست که اولاً: آنان در انتخاب قربانی رعایت شرایط فقه شیعی را نمی‌کنند، همچنین ذابح شرایط فقه شیعی را ندارد افزون بر این قربانی هر شخص، باید معین باشد و به دست خود او یا نایب او ذبح شود. هزار قربانی نامعین برای هزار حاجی نامعین، مجزی و مکفی نیست - در هر حال ما طبق فقه شیعه عمل کردیم - بر عهده مجتهدان است که با توجه به مآخذ و اصول، راه حل معقولی برای این مشکل پیدا کنند. بویژه که قرآن، تصریح فرموده است: «فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر»^۹ گفتند: یکی از مجتهدان فتوا داده است که اگر قربانی در منا یافت نشود شخص می‌تواند تلفنی با ایران تماس بگیرد که در ساعت معین به نیابتش قربانی کنند و پس از احراز صحت وقوع



و لبنانی‌ها خرج هم به عهده خودشان است، بخرنند و ببرند و بپزند و بخورند و بشویند. لیکن، ما از مهمان هم محترم‌تر بودیم. دلم می‌خواست کمپ مسلمانان اروپایی و آمریکایی را ببینم؛ از یک شرطه، پرسیدم؟ گفت: کارتت را ارائه بده. حالیش کردم که تازه محلّ شده‌ام و فراموش کرده‌ام کارتم را در جیب بگذارم. منطقه دوری را نشان داد، دیدم وقت ندارم. به طرف چادرهای خودمان برگشتم و شب را با وجود فشردگی و ازدحام و ناراحتی جا، نسبتاً راحت خوابیدم. نزدیک صبح بیدار شدم و با یکی دو نفر برای نماز صبح به طرف مسجد «خیف» راه افتادیم. هوا خنک و نسبتاً خلوت بود، ولی مسجد خیف مالا مال از جمعیت. به هر شکل نمازی خواندیم و بیرون آمدیم و به طرف جمرات رفتیم. طبق فقه شیعه باید منتظر بود تا آفتاب بزند، بعد از طلوع خورشید، جمره «صغری» و «وسطی» و «کبری» را به ترتیب هر کدام را هفت سنگ زدیم و دیدیم که اصابت کرد. در پای جمره بزرگ، شاید از این بابت که دیروز هم سنگش زده بودم، سنگی به ملایمت به پشت گردنم خورد؛ اما یک حاج آقای بازاری، سنگ بزرگی به پیشانی‌اش خورده و حسایی شکسته و خونین

قربانی، حاجی می‌تواند «حلق» کند. این خوب حرفی است و گوشت به مستحق می‌رسد و تلف نمی‌شود؛ جز این که قید اولش کمتر تحقق می‌یابد. آنقدر قربانی می‌آورند که زیاد هم می‌آید. چنانکه گفتند: امسال چندین کامیون دام زنده برگرداندند.

حدود ساعت پنج بعد از ظهر، عید قربان با لباس معمولی (بدون احرام) بیرون آمدیم، تا در منا گشتی بزنیم. چادرهای ایرانی‌ها در جای متوسط و بهتر از متوسط بود. محدوده حاجی‌های آفریقایی - چه عرب زبان و چه غیر عرب زبان - بسیار فقیرانه و آلوده بود. همه جا دستفروش‌ها بساط پهن کرده بودند. سیاه‌های آفریقایی غیر عرب زبان، ظاهراً - تحت تأثیر استعمار - از جهت حجاب، نسبت به سیاه‌های عرب زبان، کمتر مقیدند. خرید و فروش با زبان اشاره و یا همان زبان بندری و حمالی و بازاری - که در ابتدای نوشته آمد - صورت می‌گرفت. شادمانی در همه چهره‌ها بود که قسمت عمده کار را به جا آورده بودند. بخش مربوط به عرب‌ها (مصری‌ها، سوری‌ها، لبنانی‌ها و ...) هم نسبتاً پاکیزه بود، ولی ورود و خروج به کمپها کنترل می‌شد، بر خلاف کمپ ایرانی‌ها که آزاد بود. مصری‌ها و سوری‌ها

شده بود. ماندن در منا از غروب تا نصف شب الزامی است. بعضی صبح‌ها به مکه می‌رفتند - برای اعمال یا خرید یا استراحت - و به موقع برمی‌گشتند. ما در منا ماندیم. بعد از ظهر روز یازدهم، به گردش در شهر پرداختیم. منا غالباً چادر است، اما قدری ساختمان هم دارد. به طرف پاکیزه‌تر و آبادتر شهر رفتیم. کمپ خود حجاج سعودی و اروپایی‌ها و آمریکایی‌های مسلمان، بسیار پاکیزه و اعیانی است. از لجن و قاذورات و دست‌فروشان مزاحم خبری نیست. حجاج سعودی را دیدم که با اتومبیل‌های مجلل آمده بودند، زن و مرد و پیر و جوان مثل این که بخواهند به تفرج صحرا بروند. قدم زنان از راه بالا که کم از دحام و حتی مصفاست به طرف جمرات می‌رفتند. بعضی جوان‌ترها آدامس می‌جویدند و سیگار می‌کشیدند. مسن‌ترها با وقاری که لازمهٔ عبادت است راه می‌پیمودند. بعضی‌ها در راه نوشابه سیبیل می‌کردند.

در مراسم توحیدی حج، طبقاتی بودن محسوس است. یک مقایسهٔ گذرا میان کمپ پاکستانیها و خود سعودیها، حقیقت را نشان می‌دهد. الآن هم در نظرم عبور می‌کنند: سیاهان خوش قلب و آرام،

پاکستانی‌ها با صدای نازک و متضرع، افغانی‌های زبان باز و احياناً پرخاشجو، این دسته عموماً فقیرند. ترک‌ها خشن و مغرور راه می‌روند، اما در حرم و مراسم عبادت خاشع هستند. عرب‌های سعودی بیشتر متفرعن‌اند تا کی باد ثروت خالی شود؟! حالا پول دارند و باد کرده‌اند و نمی‌دانند که به قیمت فقر سیاهان در نیجریه، سعودی دارد نفت را بی‌حساب حراج می‌کند. حالا شاید نظم نو جهانی خوابی هم برای دوشیدن بقیهٔ پس‌اندازهایشان و صاف کردن حساب‌ها دیده باشد. الآن که پول سعودی با دلار همسو تثبیت شده است. باید دید مجموع شرایط داخلی و خارجی به کجا می‌کشد؟

شب دوازدهم را هم می‌گذرانیدیم. صبح باز هم نماز را در مسجد خیف خواندم. پیغمبر در این مسجد نماز گزارده و متبرک است. بعد از نماز، خواستم استراحتی بکنم، عربی تکانم داد، در حالی که پهلوی من عرب دیگری خوابیده بود. بحث نکردم، برخاستم و آرام آرام به سوی جمرات راه افتادم که برای آخرین بار، هر سه ستون شیطان را سنگ‌بزنم. پشت بام را هم رفتم تماشا کردم، خلوت و دل‌باز و گشاده است. عرب‌ها و خارجی‌ها خودشان از اینجا سنگ می‌زنند.

باشی، دوخته نبوشی، یک رنگ باشی. آخر عید قربان البته ما مُحَلّ شده بودیم؛ ولی حال و هوای احرام در سر ما بود و هنوز اعمالی باقی داشتیم که بایست در مسجدالحرام صورت پذیرد. بعد از ظهر دوازدهم، با اتوبوس به طرف مکه حرکت کردیم باز هم قدم به قدم. کاش پیاده می‌رفتیم. پیاده‌ها یکی دو ساعته به منزل رسیدند و سواره‌ها سه چهار ساعته. منزل ایرانی‌ها اکثر در منطقه «عزیزیه» بود که نزدیک منا است عده‌ای هم ظاهراً در «کعکیه» بودند که در مسیر «غار ثور» است. ایرانی‌ها را معلوم است که چرا دور از حرم مسکن داده‌اند. البته «عزیزیه» تازه‌ساز و پاکیزه است و از محلات خوب مکه محسوب می‌شود. «جامعه ام‌القری» یا دانشگاه دینی و چند کتاب‌فروشی در همین منطقه است و کوی دانشجویان در اطراف خیابان دانشگاه واقع است.

ما به منزل رسیدیم و به استراحت پرداختیم. عملیات شب نهم تا عصر دوازدهم با کم خوراکی و کم خوابی و گرما و زندگی فشرده در چادر و محیط آلوده، بسیار سنگین است و بعضی را از پا می‌افکند. به محض رسیدن به منزل «عدنان»، کاروان به

سالن پایین همیشه پر از گرد و خاک و هوای گرفته است، با آن که تهویه‌های بسیار قوی در آن کار می‌کند. بعد از طلوع آفتاب، به پایین رفتیم سنگ‌ها را زدیم. پای جمره وسطی وسط جمعیت گیر کردم و کم مانده بود زیر پا بروم، همتی کردم و با یاد خدا، خود را از منگنه بیرون کشیدم، تنم به تمام معنا خیس عرق، پاچه شلوارم تا نزدیک زانو پاره شده بود اما پای استخوانیم، دم‌پایی را محفوظ نگه داشته بود. آن راه هشت نه کیلومتری برگشت را که نمی‌توانستم پابره‌نه برگردم. تا گیر نکرده باشی نمی‌دانی من چه می‌گویم. در هر حال، به خیر گذشت. «جمره کبری» را با موفقیت از دور، زدیم. باز هم، به چند ایرانی بقیه سنگ‌هایم را هدیه دادم و فارغ‌البال برای صبحانه بازگشتم. خواب مختصری بعد از صبحانه حالم را جا آورد. ولی تمام هیکل‌م عرق آلوده است. البته هنوز نمی‌توان اظهار نفرت کرد؛ برای همین تو را آورده است که ساخت را بشکند، منیتت را خرد کرد، زیر پا بشوی، دست از پا خطا نکنی، قسم نخوری، فحش ندهی، به محیط زیست لطمه نزنی، به جانور و گیاه صدمه نزنی، زینت نکنی، عطر نزنی، در آینه خود را نبینی، به لذت جنسی نیاندیشی، سر برهنه

استراحت پرداخت. من حمام کردم و آلودگی‌ها را در حد توان زدودم و خوابیدم.

روز سیزدهم، اول صبح، برای «طواف» و «نماز طواف» و «سعی» و «تقصیر» سپس «طواف نساء» و «نماز طواف نساء» رفتیم. تمام این کارها را به سرعت و شوق به جای آوردیم و حاجی شدیم، بحمدالله. ازدحام غربی بود و هیچ نسبتی با مکه هفته پیش نداشت. ظرف آب هرگز از دستم جدا نمی‌شد. در یکی از طواف‌ها که به ساعات گرم برخورد، در یک فشار و تلاطم عجیب، جوانی را دیدم که مادر پیرش را میان بازو گرفته طواف می‌داد و پیرزن از گرما و ضعف داشت غش می‌کرد، بی‌معلولی و بی‌خبر آب را به سرش خالی کردم. مثل ماهی که از روی خاک برداری و در آب بیاندازی زنده شد و جوان که هاج و واج شده بود، ممنون گردید.

در بازگشت به خانه که عمداً پیاده آمدم، باز ظرف آب را پر کردم و راه افتادم، در راه پیرمردی را دیدم از گرما لاله می‌زد او را هم به همان ترتیب سر حال آوردم و کلی با او شوخی کردم؛ دو سه روز بعد، در طواف مستحبی «عمرة مفردة» دست بر دوشم زد و آشنایی داد.

در کتاب‌فروشی‌ها گشتی زدم. کتاب خیلی گران است تقریباً هر ده، پانزده صفحه را یک ریال قیمت زده‌اند. به جز کتاب‌های عمومی - مثلاً تاریخ طبری یا شرح صحیح بخاری یا سیره حلیه - که همه جا یافت می‌شود. یک مشت نشریه بازاری بود از قبیل آیین آشپزی، چگونه سلامت روانی خود را حفظ کنیم؟ کتابهای ساده‌ای در معرفی قهرمانان عرب و اسلام، آموزش کامپیوتر، و ... کتابهایی هم بود با سلیقه و اندیشه حاکم بر عربستان، بر ضد فرقه‌های مذهبی - و غالباً بر ضد شیعه - بر ضد علمانیه (یعنی حکومت لائیک) و بر ضد هر نوع تجدد و ترقی طلبی. در واقع آنجا جمود و تحجر تبلیغ می‌شود.

زرگری‌ها غوغاست و حضور من از همه خنده‌دارتر، چون پولم برای خرید هدایای معمولی برای خانواده خودم هم به زور می‌رسد.

یک لطیفه ادبی هم اینجا بیاورم: به مغازه‌ای رفتم فروشنده‌اش پاکستانی بود. دو سه بار جنسی را که می‌خواستم زیر و رو کردم و روی قیمت چانه زدم و آخر نخریدم و بیرون آمدم و گفتم: «عذراً» فوری افزود: «أو نُدراً!» دانستم از خودش نیست، از یک



ادیب شنیده ولی خوب و به جا خرجش کرد.

روز چهاردهم ذی حجه رفتیم به «تنعیم» و برای عمره مفرده مستحبی مُحرم شدیم و در ماشین سرباز نشستیم به مسجدالحرام آمدیم. - تمام کارها به سرعت انجام شد - و ثواب آن را به شخص منظور هدیه کردم. در بازگشت که باز پیاده آمدم - که این پیاده‌روی اگر از آفتاب صدمه نبینی کاملاً مفید است - از تونل مخصوص پیاده‌روها گذشتم. - دو تا تونل است، یکی برای روندگان یکی برای آیندگان و عرب‌ها به تونل «نَفَق» می‌گویند که در اصل به معنای سوراخ موش است - در این تونل هواکش‌های قوی کار گذاشته شده، و خیلی کمک به عبور و مرور می‌کند. روی دیوارها کلمات فارسی هم گاه دیده می‌شد که با گچ و زغال نوشته بودند زیر پا پاره‌های ورق بازی هم دیدم. ظاهراً عبارات فارسی کار افغانی‌ها بود. در مورد کلمه «نَفَق» به یک شوfer تاکسی گفتم: «لِمَ یسمون التونل بالنفق، النفق حُجراً للفأرة، و الفأرة هی التي تأکلها الهرة.» سجع اخیر را تکرار کرد و خوشش آمد و «آیه» گفت. پارک‌ها و درخت‌هایی که در مکه هست، با زحمت و خرج زیاد تهیه شده حتی خاکش را از بیرون آورده‌اند.

روز دیگر هم از فرصت استفاده کرده به «تنعیم» رفتیم و بار دیگر مُحرم شدم و عمره مفرده مستحبی، رجاءاً، به جای آوردم. و ثوابش را برای شخص دیگری هدیه کردم. در بازگشت که نیز پیاده می‌آمدم و حوله خیس را بر سر کشیده بودم، جوانی ایرانی را دیدم که زیر آفتاب می‌رفت و در آفتاب ده صبح از گرما کاملاً متأذی بود، به شیوه خودم سر حالش آوردم. خیلی ممنون شد و دستی داد. معلوم شد بچه شهرکرد است و به عنوان خدمه آمده. همو به من خبر داد که بعد از ظهر روز دوازدهم شیعیان لبنان هنگام عصر در اطراف مسجدالحرام تظاهرات کرده «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اسرائیل» گفته‌اند. بعدها بازرس «بعثه» که به کاروان ما هم می‌آمد خبر را تأیید کرد.

کلمه «تنعیم» که نام مسجدی است در حومه مکه و یک وقت خارج شهر بوده است، قبلاً در شعر «ناصر خسرو» و شعر «ابن عربی» برایم آشنا بود. ظاهراً اهل مکه از اینجا مُحرم می‌شوند. گفتند قبلاً مسجدی مخروبه بود. اخیراً احیاء و بازسازی کرده‌اند از جهت آب، هر دو روزی که ما رفتیم وضع خوبی نداشت. ولی ظاهر شکوهمندی دارد.

«اشهد» دیگران ترجیح می‌داد، و این که بلال بعد از پیغمبر برای کسی اذان نگفت و ...

زردها هم زیاد بودند. اسلام رنگین‌پوست‌ها را ربوده است. این که قرشی بر حبشی برتری ندارد و این که همه خاکزاده‌ایم و خاکی بر خاکی برتری ندارد، برای رنگین‌پوست تحقیر شده مفهوم‌تر است. خیلی از عرب‌ها متأسفانه هنوز «حمیت جاهلیت» خود را دارند. یک روز صبح در طواف، کسانی خود را به مقام ابراهیم می‌چسبانند و آن را می‌بوسیدند؛ عربی داد زد: «حرام، حرام.» آرام به او گفتم: من این کار را نکردم و نمی‌کنم، اما تو چرا می‌گویی حرام است؟ اینها برای خدا این کار را می‌کنند. گفت: برای خدا آنطور باید عمل کرد که در سنت آمده است. خواستم چیزی بگویم، لج کرد و رفت. بیشتر روی ایرانی‌ها حساسیت دارند. اگر ترک یا سیاهپوست و یا زردپوست کارهای - به نظر آنها - بدعت‌آمیز یا به تعبیر کوتاه فکرانه‌شان شرک‌آمیز بکند، زیاد سر به سرش نمی‌گذارند؛ ولی روی شیعه ایرانی حساسیت دارند؛ چه در مکه چه در مدینه، این محسوس بود. البته از این طرف هم جبهه‌گیری هست. بر عهده علمای

در ایام مکه با آن که وقت کم داشتم (بحمدالله) قرآنی ختم کردم و بیشترش را در بیت الحرام خواندم. طواف مستحب زیاد به جای آوردم. در طواف، صحنه‌های جالبی پیش می‌آمد. هر وقت دو نفر نزاع می‌کردند، با عبارت: «لا جدال فی الحج» آنان را از این کار بر حذر می‌داشتم. گاه هر دو نفر و هر سه نفر روبوسی می‌کردیم. یک روز صبح، تُرک میان‌سال تنومندی را دیدم که عیال خود را میان دو بازو گرفته طواف می‌داد. شاید دست کسی به زنش خورده بود که داد و فریاد می‌کرد، گفتم: «لا جدال فی الحج» بانگ زد: «آرودای باسدی، لا جدال فی الحج؟!» دو سه ایرانی و ترک که دور و بر بودند خنده‌شان گرفت.

یک روز سیاهپوست پر زوری ندانسته پای یکی را لگد کرده بود و آن یکی داد می‌زد و سیاهپوست داشت عصبانی می‌شد، به شانه لخت و خیس از عرقش زدم و گفتم: «لا جدال فی الحج» گفت: «لا جدال فی الحج» طرف را بوسید و اشک از چشم هر دوشان سرازیر شد و من هم گریه را رها کردم. سیاه‌ها خیلی خوش قلب و بی‌شیله پیله‌اند. بی‌اختیار، یاد بلال، آن موحد پیشگام می‌افتی، و این که پیغمبر «اسهد» او را بر

تسمه‌اش را هم به اندازهٔ یک سکه سوراخ کرده بودم. شاید گم شدن کفش، اشارتی بود که: «فاخلع نعلیک.»

دم غروب، رفتیم بقیع غریب. چقدر غمناک است. حقیقتاً قبرستان است.

باز فردا صبح، حرم رسول الله - ص - سپس بقیع. ایرانی‌ها گروه گروه، مجلس ذکر و زیارت دایر کرده‌اند. جمعیت که زیاد شد، مأمور آنان را متفرق می‌کند. شیعه این گونه خوش دارد که به گوشهٔ دیواری کز و ندبه کند و بغض خود را بترکاند. مأموران سعودی چه با «انیفورم» و چه با «چفیه عگال» با نگاه سرد و گاهی مسخره‌آمیز لیکن دقیق، ایرانی‌ها را در نظر دارند. زائری می‌پرسد: اینجا قبر «زوجات رسول الله» است؟ مأمور شخصی پوش می‌گوید: «ان شاء الله» من برای امتحان از دیگری پرسیدم: «اینجا قبر ام‌البنین است؟ گفت: «الله أعلم، و من ام‌البنین؟»

کنار قبر چهار امام (امام حسن، امام سجاد، امام باقر، امام صادق - علیهم السلام-) همیشه صف فشرده‌ای از زوار هست و زیارتنامه می‌خوانند. بقیع از اذان صبح تا ساعت هشت و از نماز عصر تا مغرب باز است. اما بقیع، مشتری بیست و چهار

مذاهب اسلامی است که عوام را با تعصباتشان برنیا نگیرند، و انصافاً در سال‌های اخیر، تعلیماتی که به حجاج شیعهٔ ایرانی داده می‌شود در جهت تقریب و اخوت اسلامی است. من حُسنِ اثر شرکت در جماعات اهل سنت و اقتدای به ایشان را کراراً به چشم دیدم. آن کوردلانی که از جدایی قلبی مسلمانان سود می‌برند، قشر گرای‌های جاهلانه را از هر سو دامن می‌زنند. عاقلان و خیرخواهان، ضمن آن که نمی‌خواهند چندانگانه باشیم، چندگونگی را می‌توانند تحمل کنند.

بالاخره راهی مدینه می‌شویم. از شهر «لا اله الا الله» به شهر «محمد رسول الله - ص -» می‌رویم. ازدحام جاده و کنترل مکرر گذرنامه‌ها، باعث می‌شود که راه، حدود دوازده ساعت طول بکشد. نهاری و استراحتی و حرم رسول الله - ص - . مردم مدینه، با شیعیان هم‌دل ترند؛ چون شیعه هم دارد اما مأموران آنجا خشک‌تر و گاه بی‌ادب‌ترند. در زیارت اول کفشم را از کفش‌کن بردند، کفشی که در طواف‌ها و رمی جمرات و آن همه رفت و آمد حرم، گم نشده بود و باهم رفیق شده بودیم، یک جفت دم‌پایی پلاستیک بود، که روی تقاطع دو

می خواند، معلوم نبود چه کسی می خواند؛ بعد صدا عوض شد؛ باز صدا عوض شد. مأمور آمد و جمعیت را پراکند. ولی نفهمید چه کسی می خواند. مأمورها مختلف بودند، گاهی کسی حتی مفاتیح را توی حرم می برد؛ گاهی حتی کتاب دعای مُجاز چاپ شده به وسیله معاونت آموزش و تحقیقات بعثه مقام معظم رهبری و تأیید شده مقامات سعودی را هم می گرفتند. یک روز هم دیدم چند ایرانی را از صف اول نماز به صفهای پشت سر روانه کردند. متانت ایرانیها قابل درک و محسوس بود، تحسین کردم.

مدینه، نسبت به مکه بیلاقی است. اما می گویند: آب مکه - آبی که در مکه می خوردیم و از چاههای راه طائف می آورند - بهتر و سبک تر بوده است. احساس کردم، داریم مریض می شویم. علت هوا به هوا شدن و آب به آب شدن مجدد است و این که مقاومت بدنها و ارادهها کمتر شده.

زیارتِ وداع در حرم و بقیع خواندیم که شب بازگشت باید به سوی جده حرکت کنیم. رانندگی بی روال یک راننده مینی بوس که مثل موشک عمودی زد وسط اتوبوس ما، و تقصیر با وی بود، ما را یک ساعت معطل کرد. بارها به اتوبوس دیگری منتقل شد.

ساعته دارد. مخصوصاً شبها می روند پشت دیوار، دعا می خوانند و ذکر مصیبت و گریه می کنند؛ همچنین صبحها، زیارتنامه خوان عرب هم هست، عین زیارتنامه خوانهای قم و حضرت عبد العظیم - ع - و مشهد. وقتی شروع می کند به خواندن، اگر دور و برش قیافه ترک و افغانی ببیند، بعد از سلام بر پیغمبر و صحابه و زوجات رسول، می گوید: «السلام عليك يا عثمان بن عفان.» و اگر قیافه ایرانی ببیند، می گوید: «السلام عليك يا حسن بن علی، السلام عليك يا علی بن الحسین، السلام عليك يا محمد بن علی الباقر، السلام عليك يا جعفر بن محمد ورحمة الله.» و پولی می گیرد و یک عده مشتری دیگر تور می کند. روی سه موضوع حساسیت دارند: قبرها را لمس و بوس نکنید، خاک برندارید، صدا به روضه خانی و گریه و زاری بلند نکنید. وگرنه با زیارتنامه خواندن آهسته کاری ندارند. شیعه اصرار دارد پشت دیوار بقیع نماز بخواند. چه بهتر که صد قدم آنطرفتر در صحن مسجد و حرم پیغمبر بخواند و هزاران برابر بیشتر ثواب ببرد. اینها را مسؤولان هم گوشزد می کنند اما خیلیها نمی پذیرند. در کنار مجلس مصیبتی در بقیع ایستادم خواننده، با صدای خوش و غمباری

ضرر جسمی دارد.) من پرسیدم: «لِمَ لَا يَمْنَعُونَ بَيْعَهُ وَ شِرَائِهِ؟» پاسخ نداد. تکرار کردم، پاسخ نداد. بار دیگر پرسیدم: «لِمَ لَا تَمْنَعُونَ بَيْعَهُ وَ شِرَائِهِ؟» باز هم پاسخی نداد. دانستم نمی‌خواهد پاسخ دهد. پاسخم را در جده گرفتم.

موقع سوار شدن به هواپیما، حجاج بیت الله خیلی بی‌حوصلگی به خرج دادند و صحنه اسفانگیزی از زرنگی‌های بی‌معنا پدید آمد. معلوم نیست چرا یک شماره، روی بلیط هر کس نمی‌زنند که جای نشستنش معلوم باشد. حاج عزت‌الله، با آن هیبت و هیأت در سرتاسر راهرو هواپیما، حاجیه گلنسابگم را جستجو نکند و دو حاجی سر صندلی باهم گلاویز نشوند. پیرزنی هم اصرار داشت نامحرم در صندلی پهلویش ننشیند و آخرش با وساطت خانم مهماندار، یک پیرمرد مریض را پذیرفت پهلویش بنشیند به شرطی که پیرمرد رویش را حتماً عکس طرف او - یعنی طرف اینجانب - بگرداند.

هواپیما بدون تشریفات از جا کند. من آنقدر خرد و خسته بودم که چشم بستم و به خواب رفتم، وقتی بیدار شدم هواپیما داشت در مهرآباد فرود می‌آمد. پیاده شدید.

راننده خوابزده و بداخلاق، ماشینش یکی دو ساعت بعد خراب شد و از حرکت بازماند. سه ساعت طول کشید تا اتوبوس دیگری آمد و باز هم بارها را به آن منتقل کردند و این یکی تیپ خپله خوشرویی بود، هر سه مصری. به هر حال حدود ساعت یازده به فرودگاه جده رسیدیم و به زور زیر چادرها جایی پیدا کردیم و مستقر شدیم. ساعت حرکتمان دوازده شب است. ناهار را در تنگی جا خوردیم. مسافران به تدریج سوار می‌شوند و می‌روند و جا باز می‌شود. بعد از ظهر، جای باصفایی گیرمان آمد. دم غروب، بعد از تحویل بارها، توانستیم گشتی در بازارچه فرودگاه جده بزنیم. ته مانده جیب حاجی را اینجا خالی می‌کنند. کمپانی وینستون با هر بکس سیگار وینستون یک فندک چینی قشنگ و یک ساعت بچگانه جایزه می‌دهد. به همراه یک شماره که قرعه کشی کند و جایزه اضافی هم بدهد.

این را برای آن نوشتم که یک روز صبح، امام جماعت مسجدالحرام بعد از نماز صبح نشسته بود به مسأله گفتن و سؤال جواب دادن، عده‌ای دور و برش ایستاده بودند. در میان سخنانش گفت: دخانیات حرام است (بدعت است، اتلاف مال است،

تحویل ساک و نماز صبح مسافری من،
همه‌اش شد، بیست دقیقه. چون نه
استقبال چی داشتم نه پای‌بند. مثل برق
خودم را به ولایت رساندم. در حیا را که
کوبیدم، کسی احتمال نمی‌داد من هستم. اگر
یکی از دعاهایم مستجاب شده باشد خیلی
خوب است. چه رسد به این که انتظار
استجابت همه‌اش را دارم.

● پی نوشتها:

- ۱- بقره: ۱۲۵
- ۲- بقره: ۱۵۸
- ۳- بقره: ۱۹۸
- ۴- بقره: ۱۹۹
- ۵- بقره: ۱۸۹
- ۶- توبه: ۳
- ۷- توبه: ۱۹
- ۸- آل عمران: ۳۱
- ۹- حج: ۲۸